



پیغام عشق

قسمت هفتصد و هفتاد و دوم





خانم مرضیه از نجف‌آباد



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان همراه گنج حضور
غمِ واحدِ عدم کردنِ مرکز، برنامه ۹۰۷ و غزل ۲۹۹۶

هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد. و اگر کسی غم‌های
مختلفی داشته باشد، خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.
حدیث

نقطه‌چین‌های نشسته در مرکز، همان‌هایی هستند که برایم مهم‌اند، وقتی کم و زیاد می‌شوند حال من هم تغییر
می‌کند. زندگی غم‌ها را مأمور بیداریم قرار می‌دهد، آن‌ها با هشیاریم آنقدر بازی و شوخی کرده تا حساسیتی که
نسبت به نقطه‌چین‌ها دارم از بین برود و دیگر مرا بهم نریزد.

گر من ز دست بازی هر غم پژولمی
زیرک نبودمی و خردمند، گولمی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

آگاهی‌هایی که سبب می‌شود من از شوخی هر غم به هم نریزم و زیرک و خردمند باقی بمانم و حماقت و نادانی من ذهنی را همراه هشیاریم نکنم:

۱- بدان که تو آفتاب عشق هستی، همیشه در حال تابش.

گر آفتاب عشق نبودیم، چون زحل
 که در صعود آمده، و گه در نزول می
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

هر همانیدگی یک اندوه و غم برای جان اصلی ست، چون آمده در مرکز و جای عدم را گرفته، غمی را بر جانم تحمیل می‌کند.

اگر خودت را که تو هشیاری و توجه زنده هستی یعنی توجهت را از زمین ذهن بالاتر ببری، می‌بینی که این روز «زیاد شدن همانیدگی» و صعود و شادی کردن، و شب «کم شدن همانیدگی» و نزول و درد کشیدن، تنها توهمی ست که به علت قرار دادن هشیاری در ذهن، دچار آن شده‌ای.

۲- بوی عشق که در فضای گشوده‌شده به مشامِ جانم می‌رسد، راهنمایم به سوی فضای یکتایی ست.

ور بوی مصرِ عشق، قلاووز نیستی
چون اهل تیه حرص، گرفتارِ غولمی
مولوی، دیوانِ شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

پس در اتفاق درونی و بیرونی این لحظه، هشیاریم را در بیابانِ حرص تنها و بدون راهنما رها نمی‌کنم، که گرفتارِ غول‌های من‌ذهنی خودم و دیگر من‌های ذهنی شود، که آدرس غلط بگیرد و به بیراهه‌ی درد ناهشیاران‌ه کشیدن و درد دادن برود و از خانه‌ی امن یکتایی دورتر و دورتر شود. فضا را باز می‌کنم هرچه بیشتر و بیشتر، تا بوی عشق را هرچه قوی‌تر و قوی‌تر حس کرده و به‌دنبال آن به سلامت وارد فضای یکتایی شوم.

۳- من که توجه و هشیاریم با باز کردن فضا و قرار دادن عدم در مرکز توجهم، به آفتابِ جانم اجازه‌ی طلوع در فضای بازشده را می‌دهم، تا خانه‌نشین نشده و مأموریتِ «جلو بردن کارِ عشق» را به‌انجام برسانم.

ور آفتاب جان‌ها، خانه‌نشین بدی
در بند فتح باب و خروج و دخول می
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

باز کردن در مسئله، وارد شدن به وادی سرگردانی «حل مسئله و فکر پشت فکر و سؤال کردن و جستجو و در آخر خارج شدن از مسئله باقی ماندن مسئله‌ی حل نشده و تبدیل شدن به مانع که چون این مسئله حل نشد پس من نمی‌توانم زندگی کنم این لحظه‌های عمر عزیز را هدر داده و جانم را خسته و رنجور می‌کند.

من مسئولم که خاصیت مسئله‌سازی را از من ذهنی‌ام بگیرم. وقتی ابلیس در ذهنم یا با کمک گرفتن از من‌های ذهنی دیگران در بیرون، مسئله‌ای را نشان می‌دهد که باید حل شود و مرا سحر می‌کند، یعنی تمام توجهم را می‌بلعد به سمت آن موضوع، این نیم‌بیت قدرتمند دفع سحر به داد هشیاریم می‌رسد:

عقده را بگشاده گیر ای منتهی
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰

ای به‌انتها رسیده مسئله را حل شده فرض کن!

۴- زندگی مهربانِ جانم را در بوته‌ی آزمایشِ اتفاق این لحظه قرار می‌دهد، تا ببیند آنچه پای درس مولانا و آقای شهبازی و هشیاری‌های آگاه و بیدار یاد گرفته‌ام را، در عمل چگونه پیاده می‌کنم.

ور گُلستانِ جانِ نبدی مُمتَحَن نواز
من چون صبا ز باغِ وفا، کی رسولمی؟
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

اگر در عمل توانستم آموخته‌هایم را بکار ببرم، به ذهن کشیده نشده و به دام من‌ذهنی نیفتم، یعنی جنسیت اصلی‌ام که خدایت است را حفظ کرده و وفای به‌الست کنم، به‌سلامت وارد باغِ وفا و فضای یکتایی می‌شوم. جانم در آن یکتایی بی‌نظیرِ نوازش یافته و دردهای جدایی که کشیده بود پایان می‌یابد. یادآوری لغت جادویی «ممتحن نواز» در اتفاق لحظه، جانم را که تشنه‌ی این نوازش‌ها و حس امنیت‌هاست، به سمت باغِ وفا به‌الست و وارد شدن در آتش امتحان، تشویق می‌کند. تجربه‌ی جدید و پیامی که از این امتحان گرفتیم، در گوشِ جانم گفته می‌شود و من هم با بیانِ آن در قالب پیغام معنوی، پیام‌آورِ زندگی خواهم شد.

۵- عشق همواره اهل رقص و حرکت با شادی ست.

عشق ار سماع باره و دف خواه نیستی
من همچو نای و چنگ، غزل کی سُخولمی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

پس من هم که قرار است «کارِ عشق را جلو ببرم» باید هرآنچه که این لحظه بیان می‌کنم به فکر، هیجان، گفتار و رفتار همه لطیف و با شادی اصیل و خلاقیت همراه باشد.

من که هشیاری و توجه زنده‌ام باید فقط اسباب شادی طلب کنم، یعنی توجهم باید فقط روی مثبت‌های وضعیت‌ها و افراد بیفتد، تا فقط شادی را به درونم راه بدهم، چون خدا از جنس شادی ست، پس اگر شادی را به مرکز راه بدهم، خدا را در مرکز قرار داده‌ام.

من = شادی = خدا

پس هرگاه غمگینم جنسم را از خدائیت تغییر داده‌ام، وفای به الست نکرده‌ام.
من باید سبیل غم را بکنم، چگونه؟ باید از درجه‌ی اهمیت بیندازمش، یعنی هرغمی آمد گلوی آن را بگیرم، دادم را از او بستانم که تو مهم نیستی و اجازه‌ی ورود به مرکز توجهم را نداری.

وقتی غمِ همانیدگی بیفتد، یعنی خود همانیدگی هم از هشیاریم و از اینکه در مرکز توجهم باشد افتاده، یعنی دیگر شوخی‌اش مرا بهم نمی‌ریزد.

۶- امیدواری بزرگ برای درمان زکامِ من‌ذهنی که دچار آن شده‌ام این است که: خدا هر لحظه دارد داروی سلامتی چهاربعد را وارد این لحظه‌ام می‌کند.

ساقیم گر ندادی داروی فربهی
همچون لب زجاج و قدح، در نحولمی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

کافی‌ست رویم را از ذهن و جهان بیرون برگردانم به درون، تا داروی «بودن» را نوش جان کرده و جان اصلی افزایش پیدا کند. اگر در ذهن ماندم و مشغول بازی غم و شوخی همانیدگی‌ها شدم، داروی سلامتی را از دست داده، لطف و فضل خدا را هم دریافت نکرده و جان اصلی در کاهش می‌رود.

۷- با فضاگشایی سایه‌ی خدا بر سرم می‌افتد و چهاربعد و وضعیت‌ها و همه‌چیزم از برکتِ آگاهی به حضور او در درونم، آبادان می‌شود.

گر سایه‌ی چمن بُدی و فروعِ او
 من چون درخت بخت خسان، بی‌اصولمی
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

وقتی آثار عشق و توجه به او را می‌توانیم در همه جای زندگی‌مان وارد کنیم، چرا وارد بازی غم‌ها شده و مانند بوته‌ی بی‌ریشه‌ی خار، در بیابان حرص سرگردان شوم؟ پس زیرکی و خرمندی روحم کجاست که اصول خویش را فراموش کرده و اصول من‌ذهنی را برای زندگی کردن انتخاب می‌کند؟

۸- امانت خدا بر دوش قسمت مادی من یعنی چهاربُعد و وضعیت‌های زندگی‌مان واگذار شده است، تا با هریک از آن‌ها کار عشق را جلو ببرم.

بر خاک من امانت حق گر نتافتی
 من چون مزاج خاک، ظلوم و جهولمی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

امانت خدا قوهی اختیار است که بین تاریکی و نور کدام را برگزینم؟ و بین جهل و خرد کدام را؟
 اگر با این قدرتی که به من داده شده که دستان خدا هستم و نماینده‌ی او در جسم، به راه من ذهنی‌ها بروم، از
 خاصیت خداگونگی‌ام استفاده نکرده و تنها از خاصیت جسم بودنم استفاده می‌کنم؛ این همه قدرناشناسی مرا
 بسیار گمراه و بسیار نادان کرده است، پس زیرکی و خردمندی‌ام کجا رفته است؟

۱۰- از سوی ما به سوی خدا و از سوی خدا به سمت ما، راه هست.

ور راه نیستی به یمین از سوی شمال
 کی چون چمن حریف جنوب و شمولمی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

پس غم و غصه که من نمی‌رسم و زنده نمی‌شوم و ناامیدی هیچ توجیهی ندارد، من باید مانند چمن سبک و رها
 فضا را گشوده و خودم را در معرض نسیم زنده‌کننده‌ی کن‌فکان و قضا قرار دهم، تا مرا سبزتر و گل‌های رنگارنگ
 امید، سامان، خلاقیت و هزاران برکت را در من شکوفا کنند.

۱۱- دانه‌ی هشیاری من در گلشنِ فضل و رحمت خداوند رویده است.

گر گلشنِ گرمِ نَبْدی، کی شکفتمی؟
 هشیاری ما در گلشنِ فضل و رحمت خداوند شکوفا می‌شود و هر هشیاری که بیدار و آگاه شود، بر زیباییِ این
 گلشن و بوی عشقی که می‌پراکند، تأثیر می‌گذارد.
 پس من هم به جای پژمرده کردنِ گلِ حضورم در غم و نارضایتی، خودم را در زیر آسمانِ رضا برده و در معرضِ
 ریزش باران از هزاران ابرِ بخشش و عنایت خدا بر سرم قرار می‌دهم تا گلِ حضور و بودنم باز شود، تا بوی
 عشقی که به اطراف می‌پراکنم، راهنمای دیگر هشیاری‌ها باشد.

۱۲- لطف و بخشش خدا همیشه شاملِ حالِم بوده و هست.

و لطف و فضلِ حقِ نَبْدی، من فضولمی
 من باید خودم را لایق و شایسته‌ی بخشش و رحمتِ زندگی کنم، آن‌گاه که با کشیدن درد هشیارانه فضا را باز
 می‌کنم، روزن را برای ورود فضلِ خدا به زندگی‌ام باز کرده‌ام، اعلام می‌کنم که من هم در این کائنات ارزشمند
 هستم و زائد و اضافه آفریده نشده‌ام. باید خودم را لایق هدیه‌ی فضل و رحمت خدا کنم، پس فضا را باز می‌کنم
 تا جلوی زیاده‌گویی‌ها و یاوه‌گویی‌های من‌ذهنی را بگیرم.

۱۳- لحظه‌های نو به نو که در جوی زندگی‌ام وارد می‌شوند، محل طلوع زندگی‌های نو به نو هستند.

بس کن، ز آفتاب شنو مطلع قصص
 آن مطلع ار نبودی، من در افولمی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

این لحظه داستان غم‌بار لحظه‌ی قبل را تمام کرده و در جوی روان زندگی می‌اندازم، تا آفتابی که در آسمان درونم طلوع کرده، مزدهی لحظه‌ای نو و قصه‌ی شادی را به گوش جانم بگوید.
 پس دیگر اجازه‌ی ورود هیچ غمی را در محدوده‌ی توجه و هشیاریم نمی‌دهم، زیرا که باعث کاهش و افول جان خداییم می‌شود.
 این لحظه تمام هم و غم من باید این باشد که چطور مرکز را عدم کنم و چطور عدم نگه دارم.

شاد و سلامت باشید.
 مرضیه از نجف‌آباد



خانم دیبا از کرج



بنام خدا

آیا بوی عطر خوش خرد مولانا به مشام روحتان می‌رسد؟ آیا با تکرار ابیات مولانا جانتان تازه می‌شود؟ یا مشام روحتان دچار زکام شده است؟ و نغزی و شیرینی این ابیات را حس نمی‌کنید؟

هر لحظه و هر ساعت یک شیوهی نو آرد
شیرین تر و نادرتر زان شیوهی پیشینش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

شیوه آفرینش خدا شیرین و بی همتاست و با شیوه مسئله‌ساز من ذهنی که مانع و دشمن می‌سازد فرق دارد. به شکوفه‌ها و درختان بنگریم که در سکوت به نیروی زندگی اعتماد می‌کنند و نو می‌شوند، ما هم برای نو شدن به ذهنی آرام نیاز داریم تا نو اندیش و شادی آفرین باشیم.

میان باغ گل سرخ‌های و هو دارد
که بو کنید دهان مرا، چه بو دارد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۳

در باغ جهان گل‌های سرخی رویدند مثل بزرگانی که با حضورشان، خدائیت را در دل بشر زنده کردند، بوی خوش مثنوی و غزلیات مولانا، بعد از قرن‌ها می‌تواند به مشام روح‌ها برسد و ما را به زندگی زنده کند، البته اگر ما دچار بیماری زکام من‌ذهنی نباشیم.

بو نگره‌دار و پرهیز از زکام
تن پیوش از باد و بود سرد عام
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۷

مراقب باشیم من‌های ذهنی اطراف و من‌ذهنی خودمان هوشیاری ما را نذرند زیرا بوی خوش عدم، داروی پرهیز دارد و نمی‌گذارد ما دچار زکام روح شویم، لباس حضور پیوشیم تا از هوا و خواسته‌های سرد من‌ذهنی در امان باشیم.

مرغ خویشی، صید خویشی، دام خویش
صدر خویشی، فرش خویشی، بام خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

اگر تمرکز ما روی خودمان و مرکز عدم باشد، ما در صدر و بهترین جایگاه خویش هستیم، این بستگی دارد که چقدر پرهیز می‌کنیم تا به دام نفس نیفتیم و زندگی خود را صید نکنیم، اگر فضا را باز کنیم از فرش جاذبه‌های زمینی به بام یکتایی پرواز می‌کنیم.

اندر دل من مها دل افروز توئی
 یاران هستند لیک دلسوز توئی
 -مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۶۸۵

دلسوزی زمانی درست است که همانند گیهایمان را در آتش درد هوشیارانه بسوزانیم تا ماه هوشیاری ما نورافزایی کند، یارانی مثل مولانا چراغ حضور را برای ما روشن کردند ولی هر کسی خودش مسئول بیداری از خواب ذهن است و به اندازه طلبش فضا را می‌گشاید و از چراغ یاران استفاده می‌کند.

اختیار آن را نکو باشد که او
 مالک خود باشد اندر اتقوا
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

ما اشرف مخلوقاتیم چون با اختیار و اراده آزادمان می توانیم از خواسته های نفس پرهیز کنیم و این اختیار زمانی نیکوست که فتوی دهنده ضرورت های زندگیمان خودمان باشیم که از هر چیزی چقدر و به چه اندازه استفاده کنیم.

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

زندگی می گوید فتوی دهنده ضرورت های زندگی خودت هستی و اگر بی ضرورت چیزی را بخوری و یا بگویی و یا انجام دهی و یا در مرکزت بگذاری مجرم می شوی و باید جریمه ی آن را به زندگی پرداخت کنی.

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر کسی که کاهل و تنبل است، توانایی پرهیز ندارد، شکر صادقانه هم ندارد و صبور هم نیست، این شخص طبق عادت عجله، پای جبر من ذهنی را می گیرد و به خواسته های نفسانی اش گوش می دهد، او در واقع با شیطان همکاری می کند.

روح، می بُردت سوی چرخ پَرین
 سوی آب و گل شدی در اَسفلین
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۳۷

-اَسفلین = پست ترین
 -بَرین = بالاترین

روح ما با فضاگشایی در برابر اتفاقات آزاد می شود و آب هوشیاری از گل همانیدگی‌ها بیرون آمده و آسمانی می شویم، ولی اگر گل همانیدگی‌ها ما را به سوی خود بکشد، ما از فشار دردها خشک می شویم و به اَسفل سافلین که پست ترین جای دنیا است می افتیم.

به کاهلی پر و بال امید می پوسد
 چو پر و بال بریزد، دگر چه را شاید
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

من ذهنی چون بر اساس فکرهای پوسیده و تقلیدی عمل می کند پر و بال عشقش کاهل و تنبل می شود و در نهایت می پوسد، اگر پر عشق نباشد ما ذوق حرکت نداریم و راه آسمان درون را نمی یابیم تا شایسته پرواز به سوی عدم شویم.

کاری ندارد این جهان تا چند گل کاری کنم؟
حاجت ندارد یار من ، تا که منش یاری کنم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۶

تا کی می خواهیم در جهان مثل کودکان گل بازی کنیم، خاک همانیدگیها، آب هوشیاری ما را جذب می کند و گل آلوده می شویم، تا وقتی طلب پاک شدن نداریم، حاجت ما برای زیاد کردن گل است مثلاً می گوییم: خدایا پولم زیاد شود، فلان ماشین را بخرم، با مرکز همانیده، پول و ماشین هم نمی تواند به ما خوشبختی دهد، تنها با مرکز عدم می توانیم با زندگی همکاری کنیم.

دل و جان به آب حکمت ز غبارها بشوید
هله تا دو چشم حسرت، سوی خاکدان نماند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

مولانا می‌فرماید: غبار دل و جانمان را با آب حیاتی که از فضاگشایی و سپاسگزاری می‌آید بشوریم و از خود بپرسیم آیا من این لحظه با زندگی آشتی هستم؟ تا مبادا با چشمانی پر از حسرت و پشیمانی دنیا را ترک کنیم.

چشم و گوش و هوش و گوهرهای عرش
 خرج کردی، چه خریدی تو ز فرش؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۲

انسان نهایت ۹۰ سال در فرش دنیا مهمان است، از خودمان بپرسیم چشم و گوش و هوش و نعمتهای بیکران خدا را چگونه خرج کردیم؟ آیا قانون جبران را رعایت کردیم؟ آیا سپاسگزار بودیم؟ آیا با بخشندگی از جنس خدا شدیم؟ و یا من ذهنی را نگه داشتیم و با شیطان همکاری کردیم و نعمتهای خدا را در نابسامانی جهان خرج کردیم؟

این زمین و سختیان پرده‌ست و بس
 اصل روزی از خدا دان هر نفس
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۹۰

در روی زمین انسان‌هایی که هوشیاری جسمی دارند، مرتباً با چیزهای دنیا همانیده می‌شوند و از ابزارهای سخت من ذهنی مثل: دروغ، حرص، خشم، حسد، تعصبات مذهبی و سیاسی و نهایتاً جنگ و ویرانی می‌خواهند برتر از دیگران به نظر بیایند و فراموش می‌کنند که این همانیدگیها پرده بین آنها و زندگیست، با توکل به خدا و جبران نعمت‌های زندگی خودمان را در دام مزد خدا بیاندازیم، اصل روزی این است و بس.

خویش را تسلیم کن بر دام مزد
وانگه از خود بی‌ز خود چیزی بدزد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

وقتی تنها پناه ما عدم است و جز تسلیم چاره ای نداریم، خردمندانه ترین کار این است که فضا را باز کنیم و در این فضای گشوده شده که دام مزد خداست، همانیدگیمان را شناسایی کنیم و بی قید و شرط آن را از من ذهنی خود بدزدیم.

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کفِ شیرِ نرِ خون خواره‌ای

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

چارهٔ ما بیچارگانی که در من ذهنی سرگردانیم جز تسلیم نیست زیرا زندگی و خدا به دنبال خودش است و مثل شیر نری می‌خواهد خون همانیدگی‌های ما را بریزد تا ما راضی به اتفاق لحظه، که خواست خداوند است بشویم و از جنس خدا شویم.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و همیاران گرامی

دیبا از کرج



خانم زهرا از نوشهر



به نام بی نام او

زان مزد کار می نرسد مر تو را که تو
پیوسته نیستی تو درین کار، گه گهی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۹۸۱

هر وقت این بیت را می خواندم به خودم می گفتم: خداروشکر این بیت شامل حال من نمیشه، چون متعهدم و گه گاه نیستم و دلیلش این بود که: از وقتی که با این برنامه آشنا شدم و از قدرت ارتعاش بالای جمع قرین‌های این برنامه در طی اجرای برنامه زنده، مطلع شدم در هر شرایطی که بودم از دیدن برنامه زنده بهره بردم و بعد از نوشتن و چندبار گوش دادن به آن و مدام تکرار نکات طلایی و ابیات و نیز توفیق انجام رعایت قانون جبران معنوی و مالی را هم خداروشکر داشتم.

هر چند در برابر تغییراتی که داشتم خیلی اندک می‌باشد و گاهی هم برای کانال پیام‌های معنوی در حد برداشتی که داشتم پیام می‌فرستادم و اینکه فقط کانال تلویزیونی گنج حضور را می‌بینم و پیام‌های معنوی را در تلگرام و با این حساب به خودم می‌گفتم که:

هرچه آقای شهبازی عزیز فرمودند تو رعایت می‌کنی پس متعهدی و گه گه نیستی و خیالم راحت بود از اینکه این بیت شامل حال من نمی‌شود.

اما با خواندن پیام "چراغ‌هایی از برنامه‌های گنج حضور خانم پریسا" پی به اشتباهات زیادی بردم و اولین و بزرگترین ایراد من در چراغ دوازدهم: همه‌کاره، بی‌کاره است، بود.

تو از آن بار نداری که سبکسار چو بیدی
 تو از آن کار نداری که شدستی همه کاره
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۳۷۲

در این چراغ تازه معنی گهگاه کار کردن را متوجه شدم و اشکالم در این بود که عملاً در زندگی‌ام به کار نمی‌بردم.

وقتی آقای شهبازی عزیزم بارها و بارها تاکید می‌کردند که دیدن یک برنامه برای شما کافی است تا همه چیز را بفهمید و بعد از آن نوبت عمل کردن است را در اینجا متوجه شدم و خیلی جالب است که فکر می‌کردم به این توصیه عمل می‌کنم چون اکثراً حضور ناظرم فعال بود و اشتباهاتم را می‌دیدم و گاهی هم موفق می‌شدم مانع این اشتباه شوم اما اگر واقعاً درست عمل می‌کردم که ذهنم اینقدر فعال نبود و یک اشتباه را مجدداً تکرار نمی‌کردم.

و خانم پریسای عزیز و پرتلاشم برایم باز کرد که گهگاه بودن یعنی یک ساعت فضاگشائی می‌کنم و ساعت بعد فضا را می‌بندم و تمام توجه‌ام بر روی همانیدگی‌ها و حرف‌های توی سرم هست و جذب جهان مادی شده‌ام یعنی همه‌کاره شده‌ام و هیچ‌کاره، و هیچکدام این چیزها و فکرها و اعمالم کمکی در زنده شدن من به خدا نمی‌کنند، و برای همین است که بعد از سه سال هنوز سوار اسب رهوار عشق نشده‌ام و اسبم می‌لنگد و بادپای نیست و دیدم که از این آموخته‌هایم در زندگی روزانه‌ام کمتر استفاده می‌کنم و نشانی از جریان نیروی زندگی در آنها نیست و هنوز بی‌سر نشده‌ام و به قول خانم نرگس با خیالات حضور مشغول عشقبازی هستم.

پس خدا را شاکرم بخاطر دیدن اشتباهم و نیز پیام‌های بیدار کننده‌ی شما عزیزان دلم، دوستتان دارم.
و امیدوارم که بتوانم درست رفتار کنم و خدمت‌گزار زندگی و جهان هستی باشم تا مشمول این بیت نباشم.

گرچه حکمت را به تکرار آوری
چون تو نااهلی شود از تو بری


—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۸

با سپاس و احترام زهرا از نوشهر



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com